

به یاد صورتگر

(۱۲۸۰ - ۳ مهرماه ۱۳۴۸ خورشیدی)

استاد فقید لطفعلی صورتگر، استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شاعری استاد بود و مترجمی توانا که مقاله‌هایی انتقادی و طنزآلود و اجتماعی نیز می‌نوشت. صورتگر اهل شیراز بود و نواده لطفعلی خان، صورتگر معروف شیراز که از وی به عنوان نقاش گلپا نام برده شده است. او در سالهای ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ در شیراز به نشر مجله سپیده دم پرداخت که فقط هشت شماره آن منتشر گردید؛ مجله‌ای که تمام مطالب آن را - که در هر شماره به شصت صفحه می‌رسید - خود می‌نوشت. در همین مجله بود که وی داستان منظوم «ونوس و آدونیس» شکسپیر را به فارسی ترجمه کرد که ناتمام مانده است. این همان داستانی است که ایرج میرزا آن را با عنوان «زهرة و منوچهر» به نظم آورد و شهرت بسیار دارد. به نظر برخی از صاحب‌نظران ایرج میرزا، «زهرة و منوچهر» را بر اساس ترجمه صورتگر از داستان شکسپیر منظوم ساخته است، در حالی که برخی معتقدند وی از ترجمه فرانسوی داستان شکسپیر استفاده کرده است. صورتگر بعدها نیز با برخی از نشریات همکاری داشت و به نگارش مقاله‌های طنزآمیز اجتماعی می‌پرداخت که یکی از آنها را در این شماره ایران شناسی از نظر خوانندگان می‌گذرانیم. وی در ۲۷ سالگی برای ادامه تحصیل به انگلستان رفت و ده سالی در دانشگاه لندن به تحصیل ادبیات انگلیسی و اقتصاد پرداخت. پس از بازگشت به استادی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران برگزیده شد. درس اصلی او در رشته زبان و ادبیات انگلیسی بود، ولی در رشته زبان و ادبیات فارسی نیز «سخن سنجی» تدریس می‌کرد.

صورتگر با آن که شیرازی بود و همشهری سعدی و حافظ، به قول استاد محمد

دیرسیاقی «شعرش رنگ و بوی سخن استادان خراسان دارد»، از جمله، قصاید او شاهد صادق این مدعاست. موضوع مهم گفتنی درباره او آن است که وی ایران را دوست می داشت و به ادب فارسی و تاریخ و هنر ایران به دیده تحسین و احترام می نگریست و در بین شاعران ایران زمین فردوسی را سخت بزرگ می داشت.

صورتگر درباره شیوه نگارش خود نوشته است: ضمن این که «از هزاران لغزش ادبی که در آنها می بینم شرمسار می شوم، تنها دو نکته را مایه انبساط خاطر می بینم. یکی این که در این دوره طولانی نویسندگی خاطری را بی سبب نیاززده و کلمه ای که موجب شکستن دلی باشد از خامه من بر صفحه ای نچکیده است. دوم آن که با همه اطاعت و تسلیمی که در برابر قواعد ادبی داشته ام، روح سبکسر و شوخ جوانی من کشته نشده و قلم من در هنگام نگارش از خنده و مطایبه دست برنداشته است و از همین نظر برای من سبکی پدید آورده است که معایبش بیشتر و امتیازش تنها این است که با سبک دیگران یکسان نیست».

از آثار اوست: مجله سپیده دم، تاریخ ادبیات انگلیس (۲ جلد)، اصول علم اقتصاد، سخن سنجی، سخنانی چند درباره نویسندگان باختر، برگهای پراکنده (مجموعه اشعار)، ادبیات توصیفی ایران، ادبیات غنایی ایران، دکتر فاستوس (ترجمه)*.

اینک به مناسب سی امین سال درگذشت صورتگر یک مقاله و چند قطعه شعر او را در این شماره ایران شناسی چاپ می کنیم. یادش گرامی باد. ج ۴۰.

پاسخ دندان شکن

از یکی از قضات یا دادستانان انگلستان حکایت می کنند که کشیشی را محاکمه می کرد. کشیش که اسرار فن خطابت را نیک فرا گرفته و به جای این که برای خویش و کیلی انتخاب کند، خود دفاع خویش را به عهده گرفته بود، مدت دو ساعت گفتگو کرد و مباحث مذهبی و فلسفی گوناگون را در گفتار خویش وارد نمود و همه را از پرچانگی خویش به ستوه آورد. اما قاضی بنا بر شیوه دادگستران جوانمرد که از طول کلام عارض و معروض چین به چهره نمی افکنند و با بردباری بسیار به هر سخنی گوش فرا می دهند، در تمام مدت

* برای مجموعه آثار صورتگر مراجعه شود به: نامه صورتگر، شامل مقالات و اشعار دکتر لطفعلی صورتگر (از ۱۳۰۱ تا ۱۳۴۸)، ۲ جلد، گردآورنده: کوکب صورتگر (صفاری)، شرکت انتشاراتی پازنگ، تهران، ۱۳۶۸.
آنچه از آثار وی در این بخش چاپ شده، از همین کتاب است. به ترتیب ج ۱، ص ۳۹۴-۳۹۶؛ ج ۲، ص ۱۲۵-۱۲۶، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۶۳.

حوصله کرد و کلمه ای بر زبان نیاورد. همین که سخنان کشیش پایان یافت با نهایت ادب رو به او کرده گفت:

«گفتار جناب عالی مرا به یاد صفات ویژه باری تعالی انداخت، زیرا دیدم سخنانتان مانند رحمت حق بی پایان و مثل عدل الهی از فهم بشری خارج است.»

در هر انجمن و محفلی که بروید نظایر این اشخاص را مشاهده خواهید کرد که شهوت سخن گفتن بسیار دارند. در هر مورد و هر موضوع اظهار نظر می کنند، در سخنان دیگران می دوند و کلام آنها را قطع می نمایند و موضوعهای تازه را از دهان کنندگان آن می ربایند. هرگاه خود مطالبی دارند با همه آب و تاب و طول و تفصیل به بیان آن می پردازند و کوچکترین زمزمه ای را منافی آبرو و عظمت خویش می شناسند و لب به پرخاش می گشایند. حق همیشه به طرف آنهاست. این که من و تو طلوع خورشید یا نورباشی ستارگان را دلیل بر وجود روز و شب می دانیم، در مقابل عقیده و منطق آنان خدشه بردار و نادرست است. چرا که شب آن گاه است که آنان اراده کنند و روز وقتی ست که میل و هوای نفس آنان وجود آن را تسجیل کرده باشد.

انسان گاهی که دچار یکی از این خودبینان پرچانه می شود در کف دست خویش احساس خارش شدید می کند و بی اختیار به هوس می آید که از جای برخیزد و دهان او را فروبندد و تا هرچه در دل دارد نگفته باشد، دست از جلو دهان وی برندارد. البته اگر این پرچانه ها چانه ای ظریف و لیبی از آن ظریفتر داشته باشند، در لبان ما نیز همان احساس به جنبش در می آید تا سخن طویل وی را با بوسه ای کوتاه کنیم، چنان که گویا مجنون سخنان گله آمیز لیلی را، و خسرو پرویز شکوه های دانه دار شیرین را به همین نهج قطع کردند، و حکیم سنائی نیز همین دستور را می خواست به کار بندد که فرمود:

چند زیر لبم دهی دشنام	تا بیندم میان زبان تورا
نافرید آفریدگار مگر	جز زبان مرا، زبان تورا
رمی بدان آریم که برخیزم	بوسه باران کنم لبان تورا

اما عیب کار این جاست که اغلب این گرانان یاوه سرای از نعمت لطف جمال بهره مند نیستند و لب آدمی اگر نسبت به آنان تحریک شود برای ادای سخنان آبدار و ناسزا است. وانگهی ما آن قدر از پدران خویش اصول ادب فرا گرفته ایم که در برابر آنان سکوت را بر هر پاسخی مرجح بشماریم:

اما ذیروز در دکان سلمانی این قضیه کاملاً بر عکس شده بود. هنگامی که من بی مضایقه سر را به دست استاد سلمانی داده بودم که سرسری موها را کوتاه کند، یکی از

این خوش سخنان وارد شد. همین که مشاهده کرد که کرسیهای آرایش را مشتریان پیش از وی گرفته اند، با نهایت اکراه روی صندلی به انتظار نوبت خویش نشست. چهره درهم کشیده و عبوس وی دیگر مشتریان منتظر را از وی رمانید و هر یک را به مطالعه روزنامه ای وادار ساخت. وی نیز به تقلید دیگران روزنامه ای را برداشت و به آن نظری انداخت. اما یک دقیقه بعد آن را به زمین پرتاب کرد، و بدون آن که به مخاطب معینی متوجه باشد لب به شکایت و اعتراض گشود، به همه کس و همه چیز بد گفت: از لباس بانوان، صدای اتومبیل، آب پاشی خیابانها، بی ادبی مردم و مخصوصاً از صنف سلمانی عیبجویها کرد. در این هنگام یکی از کرسیها آزاد شد و وی را برای تراشیدن صورت دعوت کردند. بی آن که دنباله سخنان خویش را در مذمت سلمانیها قطع کند، روی کرسی نشست و گفتار خویش را ادامه داد، ولی استاد سلمانی با بی اعتنایی بسیار به صابون مالی چهره وی مشغول گشت.

مرد می گفت: اصلاً سلمانیهای ایران ادب و انسانیت نمی شناسند و لازم است برای آنان نیز از اروپا مستشار بیاورند.

استاد سلمانی بدون آن که به این سخن توجهی کند به بهانه صابون زدن بر پشت لب مقداری کف صابون روی لب وی مالید و در کمال سادگی پرسید: «چه فرمودید؟».

بیچاره در جواب عاجز ماند زیرا اگر دهان می گشود مقداری کف صابون در دهانش فرو می رفت. استاد از آن رندان دنیا دیده و تجربه آموخته بود و به این آسانها دست از حریف بدزبان خویش بر نمی داشت. همین که نوبت به تراشیدن موهای روی حنجره رسید، در حالی که با یک دست پوست روی حلقوم وی را بلند کرده و با دست دیگر تیغ را بسیار نزدیک گلوگاه وی آورده بود، گفت: «سلمانیهای این کشور هم چندان مردم بدی نیستند، بامداد تا شامگاه جان می کنند و کسب روزی حلال می کنند ولی عیب در این است که مردم این کشور به نوبه و حق خویش قانع نیستند و می خواهند با آن که دیر آمده اند زودتر از همه کارشان انجام یابد. غالب این هیاهو و ازدحامی که در مقابل دکانهای نانوايي می شود از این سبب است که همه می خواهند در آن واحد نان بگیرند، بزرگسالان کودکان را عقب می زنند، مردان زنان را به این طرف و آن طرف پرت می کنند. در صورتی که اگر همه در یک صف قرار بگیرند کار همگی ظرف نیم ساعت انجام خواهد گرفت، چنان که در تمام کشورها معمول است و عادت به نظم و ترتیب جزو اعتیادات زندگانی آنهاست. همین طور نیست؟».

دیدم چند قطره عرق درشت در پیشانی مرد شروع به درخشیدن کرد. بیچاره در

شکنجه بزرگی قرار گرفته بود زیرا اگر دهان باز می گرد، کف صابون را به دهان می فرستاد، یا سر را به علامت امتناع بالای برد تیغ دلاک را با حلقوم خویش آشنا می کرد. ناگزیر مانند کودکی که در برابر پدر یا آموزگار بایستد و بخواهد به گناهی که کرده است اقرار نماید، به علامت تصدیق چشمها را فرو بست.

از این طرز جواب و سؤال بی اختیار به خنده افتادم، زیرا دیدم آنچه را که منطق و عقل سلیم و اصول ادب و انسانیت توانسته بود به این مرد پرچانه بفهماند، قدری کف صابون و لبه برنده تیغ دلاکی به وی گوشزد کرد. همین که از زیر چنگال استاد رهایی یافت و نفسی به آسودگی کشید و به اطراف خویش نظری افکند، با آن که او را نمی شناختم، رو به سوی کردم و پرسیدم: «خوش گذشت؟».

شیراز

هر باغبان که گل به سوی برزن آورد
آن جا که گر به شاخ گلی آرزوت هست
نازم هوای فارس که از اعتدال آن
آتش به کار نایدمان روزگاردی
نوروز ماه فاخته و عندلیب را
ابر هزار پاره بگیرد ستیغ کوه
من در کنار باغ کنم ساعتی درنگ
آید دوان دوان و نهد بر کنار من
ساقی که میر مجلس انس است پیش ما
«مطرب طلب کنیم بگویند می زده است
صد گونه میوه پیش من آن باغبان پیر
باد سحر که یک نشاط است زان دیار
مردی گریز یابیم و دور از دیار خویش
از شهر من هر آن که رساند خبر مرا

شیراز را دوباره به یاد من آورد
گلچین به پیشگاه تو یک خرمن آورد
بادام بسن شکوفه مه بهمین آورد
با آتشی که ساقی سیمین تن آورد
در بوستان نوا گرو و بر ببط زن آورد
چون لشکری که رو به سوی دشمن آورد
تا دلنواز من خبر از گلشن آورد
آن نرگس و بنفشه که در دامن آورد
چون روز، تیره گشت مه روشن آورد
خادم دویسده او را بر گردن آورد»^{*}
از بامداد تا سه گه خفتن آورد
بس نغمه های خوش که به گوش من آورد
زان اندهم زمانه سه پاداشن آورد
زی گیو گویا خبر از بیژن آورد

۱- این بیت از مرحوم ملک الشعراء بهار است که از من خواست به یاد روزگاری که در شیراز به سر برده بود در

این تغزل گنجائیده شود.

پیام نسیم

در دل شب دیده بیدار من
چون بیاید پیش، پیش موکبش
بانگی آید چون پسر پروانه نرم
برنگیرد پرده برگ از چهر گل
نرم نرمک می رسد نزدیک من
کیت؟ برسم. باد گوید: اوست، اوست!

مرغ شب

ندانی ز مرغان چسرا مرغ شب
بنسالد به بستان شبان دراز
مر او را یکی آسمانی نواست
چه غم گر نداند ز یک نغمه پیش
به گمنامی اندر زید، وز جهان
من و مرغ شب گر بدین سرخوشیم

سماع بوعلی

شنواز مرغ حق بانگی دلاویز
به پایان شد شب دیجور و برخاست
اگر چون پور سینا دانست هست
الا ای میگسار بزم رندان
بهار است و هوای روح پرور
ز آب مهر، جان را شست و شوده
سماع بوعلی چیزی جز این نیست
بلی از خانه* فرزند سیناست

به یاد رودکی

تا سپاه نابکاران پهنه میهن گرفت
از مدائن تا هری را سیل بنیان کن گرفت

کشوری کز فره آهورمزد آباد بود
 تند رادی خاست بد کردار و در گلبن فناد
 نغمه های پهلوی افسرد در نای هزار
 برگهای «کارنامک» هر سویی بر باد رفت
 پرده ای تاریک دست بی امان روزگار
 پارسی گویی پدید آمد در آن روز سیاه
 و آن زبان کز تسخر بیگانگان آزرده بود
 مرد دانای سخن پرداز شد فرمان پذیر
 جنگ را با نغمه های باستانی ساز کرد
 بوستان شعر سرسبزی و شادابی و ناز
 گلشن ایران گل و نسرين و سوسن داد بار
 رودکی، ای اوستاد اوستادان بزرگ
 آفرین بر طبع گوهر بار تو کز بهر تو
 نام نیک جاودانی را به پاداشن گرفت